

اشاره

انسانها در ارتباط با یکدیگر بیش از هر چیز باید بر احترام متقابل و تفاهم در امور بیندیشند. طبعاً تفاوت در نگاه، زندگی، خواستها و آرزوها، اختلافاتی را در بین مردم به وجود می‌آورد. راه حل برطرف کردن این اختلاف، تفاهم برای رسیدن به نقاط مشترک، از راه گفت‌وگو در بین آدمیان و در جامعه است. در جایی که دو طرف اصرار بر درستی نظر خود دارند نیز مناظره می‌تواند تا حد فراوانی درستی یک نظر یا درست‌تر بودن و پذیرش یک نظر را نشان دهد. متون ادب فارسی حکایات و داستانهای زیبا و شیوا را به شیوه گفت‌وگو و مناظره برای آموزش مخاطبان در گنج‌خانه خود دارد که در این نوشتار نمونه‌هایی را بررسی می‌کنیم.



گفتگو و مناظره در ادبیات

م. امیدوار
(مدرس دانشگاه)

مقدمه

می‌کند. مشکل در جامعه‌ای بیشتر بروز می‌کند که کسانی، گروه‌هایی یا نهادهایی بخواهند فکر و سلیقه و پسند و ناپسند خویش را معیار درستی بدانند و با تحکم یا سوء استفاده از قدرت آن را به دیگران تحمیل کنند.

گفت‌وگو نشانه خردورزی و آگاهی دو طرف محل اختلاف است. انسان خردمند می‌داند که پیش از گفتن باید بیندیشد: اول اندیشه وانگهی گفتار؛ طبعاً رفتار درست نیز پس از این مرحله است.

ممکن است با گفت‌وگو تفاهم ایجاد نشود و یک طرف یا دو طرف بر سخن و دیدگاه خویش پافشاری کنند. در اینجا مردم شاید به‌درستی تشخیص ندهند که راه درست یا درست‌تر کدام است. شیوه‌ای دیگر از این گفت‌وگو، مناظره است که طرفین با حضور کارشناسان، آراء خود را

انسان موجودی اجتماعی و در ارتباط با دیگران است. زندگی انسانی در آمد و رفت و نشست و برخاست با دیگران می‌گذرد. از سوی دیگر انسانها در انسان بودن مشترکند ولی در شکل ظاهری، عقاید، خواستها، آرزوها، پسندها و ناپسندها با هم تفاوت دارند. این تفاوتها طبیعی و در جای خود بی‌اشکال است اما گاهی نادیده گرفتن این تفاوتها یا تحمیل عقاید و آراء و سلايق بر دیگران رفتاری‌ها و مشکلاتی را در جوامع بشری ایجاد کرده و می‌کند. در جوامعی که خردورزی، احترام متقابل و گفت‌وگو و تحمل نظر دیگران در آن امری پذیرفته شده است، این مشکل چندان زندگی اجتماعی را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد بلکه به رشد فرهنگی و بلوغ آن جامعه کمک

در معرض داوری قرار می‌دهند تا جامعه و اهل فکر درباره آن قضاوت کنند.

گفت‌وگو آرامش بخش طرفهای اختلاف است. جامعه را نیز آرام و راه درست و بلوغ فکری جامعه را میسر می‌کند. گفت‌وگو تأمین‌کننده بهترین نظر، حافظ منافع ملی و راه رسیدن به اشتراک نظر یا نزدیک کردن دیدگاهها به هم است و البته بسیار فواید دیگر.

ادبیات فارسی گنجی بسیار غنی است؛ چراکه شاعران و نویسندگان ما عمدتاً، انسانهایی خردمند، مهربان و دوست‌دار خیر و سعادت دیگران بوده‌اند. گروهی از اینان، اندیشمندانی بزرگ بودند که آراء خود را در قالب سخن ادبی در پیش چشم گذاشته‌اند. در بسیاری از این متون، گفت‌وگو و مناظره به عنوان شیوه‌ای از بیان سخن ادبی دیده می‌شود. این گفت‌وگوها و مناظرات عموماً برای تعلیم و انتقال مفاهیم ارزشمند اخلاقی و انسانی است.

مناظره در لغت به معنی مباحثه کردن با یکدیگر درباره حقیقت و ماهیت چیزی است و به صورت پرسش و پاسخ است و دو طرف می‌کوشند با استدلال، درستی نظر خود یا برتری و فضیلت خویش را به اثبات برسانند. گونه‌ای از متون ادبی را با توجه به متن و محتوا متون حماسی می‌شماریم. مناظره نیز در نوع حماسه قرار می‌گیرد؛ زیرا دو طرف می‌خواهند با مجادله و برهان در آن پیروز شوند که البته ابزار این حماسه، سخن و عقل و استدلال است.

این شیوه ادبی، سابقه‌ای دیرین در ادبیات فارسی دارد. اسدی طوسی شاعر قرن پنجم را نخستین کسی می‌دانند که از این فن در اشعار خود استفاده کرده است. دیگر شاعران و نویسندگان نامدار نیز کم و بیش از این شیوه بهره برده‌اند. نظامی گنجوی، سعدی شیرازی و خواجه کرمانی از شاعران بزرگ گذشته و ملک‌الشعرا بهار و پروین اعتصامی در آغاز دوره معاصر مهم‌ترین ادیبانی هستند که در اشعار و آثار خود از شیوه ادبی مناظره، برای انتقال مفاهیم ارزشمند استفاده کرده‌اند. گفت‌وگوها و مناظرات ادبی با بیان و لحنی جذاب و همراه با تمثیل است. در اینجا نمونه‌هایی را از برخی آثار و در موضوعات گوناگون تقدیم می‌کنیم.

جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی

در باب هفتم گلستان و در موضوع تربیت، سعدی گفت‌وگوی خود را با کسی که خودش را درویش

می‌دانسته آورده که در این گفت‌وگو، هم جدل و پرخاش و بدبینی دیده می‌شود و هم، استدلال و اقناع. موضوع مجادله یا مناظره برتری درویشان بر توانگران مالی یا برعکس است:

۱. در گفت‌وگو احترام متقابل شرط است. سعدی در همان آغاز با نقل روایت، طرف خود را مدعی و ظاهرالصلاح می‌شمارد. به نظر می‌رسد که او پیشداوری کرده اما این داوری با توجه به دانای کل بودن سعدی در داستان و آگاهی کامل و از پیش داشته درباره مخاطب خود است:

«یکی در صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی دیدم نشسته و شُعتی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز نهاده و سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته:

کریمان را به دست اندر درم نیست

خداوندان نعمت را کرم نیست»

۲. در مناظره طبعاً سخنانی می‌شنویم که باب طبع ما نیست. سعدی با شنیدن این سخن از آن درویش، ناراحت می‌شود؛ یعنی تحمل شنیدن چنین سخن نابجایی را ندارد:

«مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد. گفتم: ای یارا! توانگران دخل مسکینان‌اند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف مسافران و محتلم بار گران از بهر راحت دیگران؛ دست تناول به طعام آنگه برنند که متعلقان و زبردستان بخورند و فضل مکارم ایشان به آرامل و پیران و اقارب و جیران رسد:

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی

زکات و فطره و اعتاق و هدی و قربانی

تو کی به دولت ایشان رسی که نتوانی

جزین دو رکعت و آن هم به صد پریشانی؟»

۳. این طرف مناظره یعنی سعدی، در ادامه، با توجه به عملکرد توانگران خیراندیش، پاسخهای استدلالی و اقناعی می‌دهد:

«اگر قدرت جود است و گر قوت سجود، توانگران را به میسر شود؛ که مال مُزگا دارند و جامه پاک و عریض مصون و دل فارغ. و قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف.

پیداست که از معده خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت و از پای تشنه چه سیر آید و از

روی طمع از خلق بیبچ از مردی
تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ
درویش بی معرفت نیارآمد تا فقرش به کفر انجامد.
كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا كَهَ نَشَائِدِ جِزْ بَه وَجُودِ
نعمت، برهنه‌ای پوشیدن یا در استخلاص
گرفتاری کوشیدن و آبنای جنس ما را به مرتبه
ایشان که رساند و يَدِ غَلِيَا بَه يَدِ سَفَلِي ۴ چه ماند؟
نبینی که حق جل و علا در محکم تنزیل از نعیم
اهل بهشت خبر می‌دهد که «اولئک لَهُمْ رِزْقٌ
مَعْلُومٌ» تا بدان‌ی که مشغول کفاف از دولت عفاف
محروم است و مُلک فراغت زیر نگیں رزق معلوم؛
تشنگان را نماید اندر خواب

دست گرسنه چه خیر:
شب، پراکنده خُسبَد آنکه پدید
نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد به تابستان
تا فراغت بود زمستانش
فراغت با فاقه نیبوند و جمعیت در تنگدستی
صورت نبندد. یکی تَحْرَمُ عِشَا بَسْتَه و دیگری
منتظر عشا نشسته. هرگز این بدان کی ماند:
خداوند مکنّت به حق مُشْتَغَل ۵
پراکنده روزی، پراکنده دل
۴. با این استدلالها، سعدی نتیجه می‌گیرد که:
«پس عبادت اینان به قبول اولیتر است که

نظامی گنجوی، سعدی شیرازی و خواجوی کرمانی از شاعران بزرگ گذشته و ملک الشعرای بهار و پروین اعتصامی در آغاز دوره معاصر مهمترین ادیبانی هستند که در اشعار و آثار خود از شیوه ادبی مناظره، برای انتقال مفاهیم ارزشمند استفاده کرده‌اند. گفت‌وگوها و مناظرات ادبی با بیان و لحنی جذاب و همراه با تمثیل است.

همه عالم به چشم، چشمه آب»
۷. مخاطب سعدی تاب شنیدن این استدلالها و جانب‌داری
سعدی را از توانگران ندارد. در چنین احوالی کسی که
دستش از پاسخ کوتاه باشد و آداب گفت‌وگو و پیش
شرطهای آن را ندارد، ناسزا می‌گوید؛ البته چون همه افراد
مورد انتقاد خود را یک جور می‌بیند دلایلی نیز در نكوهش
آنان بیان می‌کند:

«حالی که من این سخن بگفتم عنان طاقت
درویش از دست تحمّل برفت؛ تیغ زبان برکشید و
اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید و بر من
دوانید و گفت: چندان مبالغه در وصف ایشان
بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور
کند که تریاقتد یا کلید خزانه ارزاق. مشتی
متکبر، مغرور، مُعْجَب، نَفُور، مشغول مال و نعمت،
مُفْتَنِّ جَاه و ثروت که سخن نگویند الا به
سفاهت و نظر نکنند الا به کراهت. علما را به
گدایی منسوب کنند و فقرا را به بی‌سروپایی
معیوب گردانند. به عزت مالی که دارند و عزت

جمعند و حاضر و نه پریشان و پراکنده خاطر.
اسباب معیشت ساخته و به اوراد عبادت پرداخته.
عرب گوید: «اعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكْبُوبِ وَ جَوَارِ مَنْ لَا
أُحِبُّ» و در خبر است: أَلْفَقْرُ سَوَاءُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ
۵. نوبت مخاطب سعدی یعنی همان مدعی درویشی است
که پاسخ دهد؛ او از پاسخ به آخرین کلام سعدی شروع
می‌کند:

«گفتا نشنیدی که پیغمبر ﷺ گفت: الْفَقْرُ فُحْرِي؟»
۶. سعدی با اشتباه دانستن فهم مدعی از این روایت نبوی،
بی‌درنگ به او پاسخ می‌دهد و استدلالهایی دیگر را ارائه
می‌کند:

«گفتم: خاموش که اشارت خواجه ﷺ به فقر
طایفه‌ای است که مرد میدان رضاند و تسلیم تیر
قضا. نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار
فروشند:

ای طبل بلندبانگ در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج

«گفتا: به تجربت آن همی گویم که متعلقان بر در
بدارند و غلیطان شدید برگمارند تا بار عزیزان
ندهند و دست بر سینه صاحب تمیزان نهند و
گویند کس اینجا نیست و به حقیقت راست گفته
باشند:
آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست».

جاهی که پندارند، برتر از همه نشینند و خود را
بهتر از همه بینند، و نه آن در سر دارند که سر به
کسی بردارند. بی خبر از قول حکما که گفته‌اند:
هر که به طاعت از دیگران کم است و به نعمت
بیش، به صورت توانگرسرست و به معنی درویش».
۸. سعدی در می‌یابد که مخاطبش، شناخت درستی از
توانگران ندارد؛ پس:

گفت‌وگو نشانه خردورزی و آگاهی دو طرف محل اختلاف است. انسان خردمند می‌داند که پیش از گفتن باید بیندیشد: اول اندیشه وانگهی گفتار؛ طبعاً رفتار درست نیز پس از این مرحله است.

۱۲. سعدی به نمایندگی از توانگران، با روان شناسی، واقع
بینی و شناخت مشکلات اصلی جامعه و علل حقیقی
برخی گناهان و تعدیها چنین استدلال می‌کند:
«گفتم: به عذر آنکه از دست متوقعان به جان
آمده‌اند و از رقعۀ گدایان به فغان. و محال عقل
است که اگر ریگ بیابان دُر شود چشم گدایان پُر
شود:
دیده اهل طمع به نعمت دنیا
پر نشود همچنانکه چاه به شبنم
هر کجا سختی کشیده‌ای، تلخی دیده‌ای را بینی،
خود را به شَرّه در کارهای مخوف اندازد و از توابع
آن نپرهیزد و از عقوبت ایزد نهراسد و حلال از
حرام نشناسد:
سگی را گر کلوخی بر سر آید
ز شادی برجهد کین استخوانی است
وگر نعشی دو کس بر دوش گیرند
لثیم الطبع پندارد که خوانی است
اما صاحب دنیا به عین عنایت حق ملحوظ است و
به حلال از حرام محفوظ. من همانا که تقریر این
سخن نکردم و بر هان و بیان نیاوردم، انصاف از تو
توقع دارم. هرگز دیده‌ای دست دغایی^۶ بر کتف
بسته، یا بینوایی به زندان در، نشسته، یا پرده
معصومی دریده یا کفی از معصَم بُریده^۷ الا به
علت درویشی؟ شیرمردان را به حکم ضرورت در

«گفتم: مذمت اینان روا مدار که خداوندان
کرمند».
۹. یکی از راههای اقناع، آوردن تشبیه و تمثیل در سخن
برای فهم بهتر مطلب و اقناع مخاطب است. درویش در
پاسخ این جواب سعدی، برخی دیگر از ویژگیهای منفی
گروه توانگران را ذکر می‌کند:
«گفت: غلط گفتمی که بنده درمند. چه فایده؟
چون ابر آزارند و نمی‌بارند و چشمه آفتابند و بر
کس نمی‌تابند. بر مرکب استطاعت سوارند و
نمی‌رانند. قدمی بهر خدا نهند و دیرمی بی‌مَن و
آذی ندهند. مالی به مشقت فراهم آرند و به
خست نگه دارند و به حسرت بگذارند. چنانکه
حکیمان گفته‌اند: سیم بخیل از خاک وقتی برآید
که وی در خاک رود:
به رنج و سعی کسی نعمتی به چنگ آرد
دگر کس آید و بی سعی و رنج بردارد».
۱۰. سعدی درکی از رفتار و شخصیت مدعی دارد و علت
این نوع داوری‌اش را چنین بیان می‌کند:
«گفتمش بر بُخل خداوندان نعمت وقوف نیافته‌ای
الا به علت گدایی. وگر نه هر که طمع یک سو نهد
کریم و بخیلش یکی نماید. محک داند که زر
چیست و گدا داند که مُمسک کیست».
۱۱. مدعی نیز تجربه و مشاهده خود را دلیل این امر
می‌داند:

نقبها گرفته‌اند و کعبها سفته و محتمل است آنکه یکی را از درویشان، نفس اماره طلب کند چو قوت احسانش نباشد، به عصیان مبتلا گردد که بطن و فرج توأمند؛ یعنی دو فرزند یک شکم‌اند، مادام که این یکی بر جای است آن دیگر برپایست.

شنیدم که درویشی را با حدیثی^۸ بر خبثی بگرفتند؛ با آنکه شرمساری بُرد بیم سنگساری بود. گفت: ای مسلمانان! قوت ندارم که زن کنم^۹ و طاققت نه که صبر کنم. چه کنم؟ لا زُهبانیه فی الاسلام. اغلب، تهی‌دستان دامن عصمت به معصیت آلاینند و گرسنگان نان ربایند:

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد

کین شتر صالح است یا خر دجال

چه مایه مستوران به علت درویشی در عین فساد افتاده‌اند و عرض گرمای به باد زشت نامی بر داده:

با گرسنگی قوت پرهیز نمآند

افلاس، عنان از کف تقوی بستآند

و آنچه گفتی که در به روی مسکینان می‌بندند، حاتم طایی که بیابان نشین بود، اگر شهری بودی از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه برو پاره کردندی.»

۱۳. مخاطب سعدی، گویی در برابر استدلالهای سعدی پاسخی ندارد، پس با کمی نرمی:

«گفتا: نه که من بر حال ایشان رحمت می‌برم.»

۱۴. و باز سعدی به درستی علت را می‌شناسد:

«گفتم: نه که بر مال ایشان حسرت می‌خوری.»

۱۵. ادامه ماجرا به همین روال است و دو طرف مناظره به هم پاسخ می‌دهند:

«ما در این گفتار و هر دو به هم گرفتار. هر بیدقی که براندی به دفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی به فرزین بپوشیدمی، تا نقد کیسه همت درباخت و تیر جعبه حجت همه بینداخت:

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح

کو را جز این مبالغه مستعار نیست

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی

بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست»

۱۶. طرف گفت‌وگو احساس باختن دارد ولی نمی‌پذیرد؛ حتی سعدی نیز در این مجادله صبر از دست می‌دهد و ناسزا می‌گوید:

«تا عاقبة الامر دلپش نماند دلپش کردم. دست تعدی دراز کرد و بیهده گفتن آغاز. و سنت جاهلان است که چون به دلیل از خصم فرومانند، سلسله خصومت بجنبانند؛ چون آزر بت تراش به حجت با پسر برنیامد به جنگش برخاست که «لئن لم تته لارجمک». دشنامم داد، سقشش گفتم.

گریبانم درید ز خندانم گرفتم:

او در من و من درو فتاده

خلق از پی ما دوان و خندان

انگشت تعجب جهانی

از گفت و شنید ما به دندان»

۱۷. مناظره به بن بست خورده است؛ راه حل چیست؟ در چنین اختلافات اندیشه‌ای و تفاوت و دوری در آراء چه کار باید کرد؟

«القصة، مرافعه این سخن پیش قاضی بردیم و به حکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی جوید و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید.»

۱۸. داور بی‌طرف چه کار و چگونه داوری می‌کند؛ در آغاز

«قاضی چو حیلت ما بدید و منطق ما بشنید، سر به جیب تفکر فروبرد و پس از تأمل بسیار سر برآورد و گفت: ای که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی! بدانکه هر جا که گل است خار است و با خمر خمار است و بر سر گنج مار است. و آنجا که دَر شاهوارست نهنگ مردم خوارست. لذت عیش دنیا را لدغه^{۱۰} اجل در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش:

چور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همدن

نظر نکنی در بوستان که بید مُشک است و چوب خشک؟ همچنین در زُمره توانگران شاکرند و کفور و در حلقه درویشان صابرند و صُجور:

اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی

چو خرمهره بازار ازو پر شدی

مقربان حق سبحانه و تعالی توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگره‌مت. و مهین توانگران آن است که غم درویشان خورد و بهین درویشان آن است که کم توانگران گیرد^{۱۱} و من يتوکل علي

اللَّهُ فَبِوَحْسِهِ».

۱۹. و حالا نوبت پاسخ به مدعی و داوری درباره گفته‌ها و استدلالهای اوست:

«پس روی عتاب از من به جانب درویش آورد و گفت: ای که گفתי توانگران مشتعلند به مناهی و مست مَلاهی! نَعْم؛ طایفه‌ای هستند بر این صفت که بیان کردی: قاصرهمت و کافر نعمت که بَبْرند و بنهند و نخورند و ندهند. و اگر به مثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد به اعتماد مکت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند:

گر از نیستی دیگری شد هلاک

مرا هست بط را ز طوفان چه باک

دونان چو گلیم خویش بیرون بردند

گویند چه غم گر همه عالم مردند

قومی بدین نمط که شنیدی و طایفه دیگر، خوان نَعْم نهاده و دست کرم گشاده؛ طالب نامند و معرفت و صاحب دنیا و آخرت».

۲۰. آیا مجادلات و مناظرات باید به کینه و دشمنی و دوری اصحاب فکر از یکدیگر بینجامد؟ عقل و تجربه چه می‌گوید؟ ببینیم سرانجام این گفت‌وگو را:

«قاضی چون سخن بدینجا رسانید و از حد قیاس ما اسب مبالغه درگذرانید، به مقتضای حکم قضا رضا دادیم و از مامّضی درگذشتیم و بعد از مجارا طریق مدارا گرفتیم و سر به تدارک در قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم و ختم سخن برین بود:

مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش

که تیره بختی اگر هم بر این نسق مُردی

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست

بخور، ببخش که دنیا و آخرت بُردی»

در زندگی گذشته، شمع ابزاری مهم در روشن کردن خانه و محفل نشینی بوده است. روشنایی آن مانند لامپهای امروزی محل تجمع حشرات از جمله پروانه بوده و هست. این وسیله یکی از بهترین و از مؤثرترین ابزارها در سخن ادبی و بلاغت شده است. یکی از زیباترین گفت‌وگوها را، که با بهره‌گیری از این عنصر صورت گرفته، سعدی در بوستان، باب سوم در عشق و مستی و شور و در قالب تمثیل آورده است. این تمثیل مخاطبه‌ای است میان شمع

و پروانه. معمولاً ما پروانه را نماد عاشق صادق و بی‌باک در جان باختن و خود را فداکردن می‌دانیم اما در این مخاطبه، شمع نماد چنین عاشقی است. شکل ظاهری شمع، سوختنش هنگام روشن بودن، صدایی که از سوختنش برمی‌خیزد و جاری شدن قطره‌های موم یا... از جنس شمع هنگام سوختن، عناصری را تشکیل داده که سعدی به زیبایی از آنها استفاده کرده و ویژگی عاشق حقیقی و مراتب عشق و ادعای عاشقی را نشان می‌دهد:

«شبی یاد دارم که چشمم نخفت

شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست

تو را گریه و سوز باری چراست؟

بگفت ای هوادار مسکین من

برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من به در می‌رود

چو فرهادم آتش به سر می‌رود

همی گفت و هر لحظه سیلاب درد

فرو می‌دویدش به رخسار زرد

که ای مدعی عشق کار تو نیست

که نه صبر داری نه یارای ایست

تو بگریزی از پیش یک شعله خام

من استاده‌ام تا بسوزم تمام

تو را آتش عشق اگر پر بسوخت

مرا بین که از پای تا سر بسوخت

همه شب در این گفت‌وگو بود شمع

به دیدار او وقت اصحاب، جمع

نرفته ز شب همچنان بهره‌ای

که ناگه بکشتش پری چهره‌ای

همی گفت و می‌رفت دودش به سر

همین بود پایان عشق، ای پسر

ره این است اگر خواهی آموختن

به گشتن فرج یابی از سوختن

مکن گریه بر گور مقتول دوست

قل الحمدلله که مقبول اوست

اگر عاشقی سر مشوی از مرض

چو سعدی فرو شوی دست از غرض

فدایی ندارد ز مقصود چنگ

وگر بر سرش تیر بارند و سنگ

به دریا مرو گفتمت زینهار
وگر می‌روی تن به طوفان سپار».

آوردن تمثیل یکی از بهترین و رساترین شیوه‌ها برای تعلیم و تربیت است. به همین سبب نویسندگان و شاعران ما، در آثار تعلیمی خود و برای القای مفاهیم معنوی، آموزش زندگی، ارشاد فرزندان، انتقال معانی والا از این شیوه استفاده کرده‌اند؛ زیرا سخن تعلیمی و موعظه و نصیحت و ارشاد به شکل مستقیم سخت و همراه با مقاومت مخاطب در برابر آن است. اما تمثیل آن تلخی را به شیرینی تبدیل می‌کند. در این میان تمثیلهایی که حاصل گفت‌وگوی دو یا چند عنصر باشد جذابیتی بیشتر دارد. هنر ادیبان آن است که از عناصر طبیعی در زندگی و محیط بهره ببرند و متنی ادبی و زیبا و شیوا بیافرینند. ملک الشعرای بهار در یکی از مثنویهای کوتاه خود گفت‌وگوی چشمه و سنگ را برای القای مفهوم پایداری در برابر سختی‌ها و ناامید نشدن و نرسیدن از مشکلات و ناکامی‌ها به این شرح نشان داده است:

«جدا شد یکی چشمه از کوهسار
به ره گشت ناگه به سنگی دچار

به‌نرمی چنین گفت با سنگِ سخت:
کرم کرده راهی ده ای نیک بخت!

گران سنگِ تیره دل سخت سر
زدش سیلی و گفت: دور ای پسر
نجنبیدم از سیل زورآزمای
کبی تو که پیش تو جنم ز جای؟
نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد
به کندن دراستاد و ابرام کرد

بسی کند و کاوید و کوشش نمود
کز آن سنگِ خارا رهی برگشود
ز کوشش به هر چیز خواهی رسید
به هر چیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار
که از یأس جز مرگ ناید به کار
گرت پایداری است در کارها
شود سهل پیش تو دشوارها»

پروین اعتصامی بانوی بادب و توانای ادب فارسی در سالهای کمی دور است. این شاعر شیرین سخن که خود انسانی آموخته و تربیت شده بود، با درکی بالا دردمندان

از زبان محرومان و یتیمان و ستمدیدگان می‌سرود و سخنش از جنبه اخلاقی و تعلیمی در دل دوست داران ادب و اخلاق جاودانه نشسته است. اشعار او در پند و اندرز و نشان دادن مکارم اخلاق و تعریف حقایق هستی و تسلاً دادن به خاطر دردمندان و بیچارگان است. او هنرمندانه به ما نشان می‌دهد که «متاع دنیا قلیل» است و از این آشفته بازار سبکباران هستند که نجات می‌یابند.

پروین در بسیاری از اشعار خود از مناظره و گفت‌وگو بهره برده و اشعار او از این نظر بیشتر مشهور است. او از زبان همه چیز سخن می‌گوید. به عبارت دیگر او به هر چیز بی‌جان، عناصر طبیعت، اجزای وجود، پرندگان و گیاهان و... جان و عقل می‌بخشد و آنها را به گفت‌وگو و مناظره می‌کشانند. این شیوه به جهت غیر مستقیم بودن و نیز برای پرهیز از سانسور و منع دستگاههای دیوانی از گفتن سخن حق، بسیار کارا و تأثیرگذار است. نکته درخور توجه در این مناظرات این است که بیشتر این گفت‌وگوها با نرمی، احترام و به دور از پرخاش و توهین است که شاید این امر متأثر از شخصیت آرام و متین خود شاعر باشد. در شعر او چشم و مژگان، مار و مور، سوزن و نخ و پیراهن، دیگ و تابه، خاک و باد، ابر و باران و شبنم، کوه و کاه و نبات و جماد و مانند اینها به سخن درمی‌آیند تا زبان انسان باشند و درد انسان و جامعه را بیان کنند. اخلاقی‌ترین اشعار دوره معاصر را می‌توان در سروده‌های پروین دید. نمونه‌هایی از مناظرات ادبی او را می‌خوانیم.

شعر زیر گفت‌وگوی یک درویش با گنج است. درویشی برای تفکر و بریدن از زخارف دنیوی به غاری می‌رود. در غار گنجی بوده است. گنج دلسوزانه درویش را نصیحت می‌کند:

«به غاری تیره، درویشی دمی خفت
در آن خفتن، به او گنجی چنین گفت

که من گنجم، چو خاکم پست مشمار
مرا زین خاکدان تیره بردار
بس است این انزوا و خاکساری
کشیدن رنج و کردن بردباری

شکستن خاطری در سینه‌ای تنگ
نهادن گوهر و برداشتن سنگ
فشردن در تنی، پاکیزه جانی
همایی را فکندن استخوانی

به نام زندگی هر لحظه مردن
به جای آب و نان، خونابه خوردن

به خشت آسودن و بر خاک خفتن
شدن خاکستر و آتش نهفتن
تو را زین پس نخواهد بود رنجی
که دادت آسمان، بی رنج گنجی
ببر زین گوهر و زر، دامنی چند
بخر پاتابه و پیراهنی چند
برای خود مهیا کن سرایی
چراغی، موزه‌ای، فرش، قبابی»

درویش درمی‌یابد که گنج، کار و شخصیت او را با کسانتی
که از سر تنبلی و انزوا از جامعه فرامی‌کنند و سر به کوه
و بیابان می‌گذارند، اشتباه گرفته است. پس به او پاسخ
می‌دهد؛ پاسخی که نشان دهنده شرف و غرور، و عزت
روح انسانی است که نمی‌خواهد با وجود فقر و تنگدستی به
مال دنیا و اشرافی‌گری و آلودگی خو کند. پاسخ انسانی
وارسته از گنج و زرو زیور است که نمی‌خواهد روح آزاده
خود را اسیر ماده کند:

«بگفت ای دوست، ما را حاصل از گنج

نخواهد بود غیر از محنت و رنج

چو می‌باید فکند این پشته از پشت

زر و گوهر چه یک دامن چه یک مشمت

تو را بهتر که جوید نام جویی

که ما را نیست در دل آرزویی

مرا افتادگی آزادگی داد

نیفتاد آنکه مانند من افتاد

چو ما بستیم دیو از دست

چه غم گر دیو گردون دست ما بست

چو شد هر گنج را ماری نگهدار

نه این گنجینه می‌خواهم، نه آن مار

نهان در خانه دل، رهنانند

که دائم در کمین عقل و جانند

چو زر گردید اندر خانه بسیار

گهی دزد از در آید، گه ز دیوار

سبکباران سبک رفتند ازین کوی

نکردند این گل پر خار را بوی

ز تن زان کاستم کز جان نکاهم

چو هیچم نیست، هیچ از کس نخواهم

فسون دیو، بی تاثیر، خوشتر

عدوی نفس، در زنجیر خوشتر

هراس راه و بیم رهنم نیست

که دیناری به دست و دامنم نیست»



یکی از مناظرات نامی و اجتماعی پروین، گفت‌وگوی دزد و قاضی است. در این شعر صحنه‌هایی پویا و زنده، جاندار و گویا را از وضعیت اجتماعی و فقدان عدالت و راستی در یک جامعه می‌بینیم. عدالت، مهمترین میزان تعادل و نشاط و سرزندگی در یک جامعه است. اصحاب عدالت اگر به راستی و درستی بکوشند، رنگی از ستم و ناروایی در جامعه نخواهد بود اما مصیبت و گرفتاری و ناهنجاری آنجاست که آنان که حکم می‌کنند خود مست و نابهنجار و دزد دین و دنیای مردم از در و دیوارند. مأموری دزدی را دستگیر می‌کند و به پیش قاضی می‌برد اما دزد کردار قاضی را به خوبی می‌شناسد:

«بُرد دزدی را سوی قاضی، عَسس
خلق بسیاری روان از پیش و پس
گفت قاضی کاین خطاکاری چه بود
دزد گفت از مردم آزاری چه سود
گفت، بدکردار را بد کیفر است
گفت، بدکار از منافق بهتر است
گفت، هان برگوی شغل خویشتن
گفت، هستم همچو قاضی راهزن
گفت، آن زرها که بُردستی کجاست؟
گفت، در همیان تلبیس شماست
گفت، آن لعل بدخشانی چه شد؟
گفت، می‌دانیم و می‌دانی چه شد
گفت، پیش کیست آن روشن نگین
گفت، بیرون آر دست از آستین
دزدی پنهان و پیدا، کار توست
مال دزدی، جمله در انبار توست»

دزد فرصت را غنیمت می‌شمارد و شخصیت و کردار دروغین قاضی را بر باد می‌دهد. جایی که خطر جان در میان باشد، زبان روان می‌شود و آنچه در دل است بیان می‌شود. دروغ و ناراستی و تصرف در احکام خداوند و... از کارهایی است که از جانب برخی قاضیان کج رو سر می‌زند و همینها تیشه به ریشه اعتماد و دین و آیین مردم می‌زند:

«تو قلم بر حکم داور می‌بری
من ز دیوار و تو از در می‌بری
حد به گردن داری و حد می‌زنی
گر یکی باید زدن، صد می‌زنی
می‌زنم گر من ره خلق، ای رفیق
در ره شرعی تو قُطَاع الطریق

می‌بُرم من جامه درویش عور
تو ربا و رشوه می‌گیری به زور
دست من بستی برای یک گلیم
خود گرفتی خانه از دست یتیم
من ربودم موزه و طشت و نمد
تو سیهدل مدرک و حکم و سند
دزد جاهل، گر یکی ابریق^{۱۲} بُرد
دزد عارف، دفتر تحقیق برد»

چنین کسانی در جامعه‌ای مجال و فرصت کار دارند که یا چشمها بسته است یا زبانها یا هردو. در چنین جامعه‌ای دزدان خرده کار را می‌گیرند و گردن کشان و راهزنان دین را رها می‌کنند. نفاق شکل‌های گوناگون دارد که ویرانگرترین آن از جانب متصدیان حکم خداوند است که برعکس آنچه می‌گویند، عمل می‌کنند:

«دیده‌های عقل، گر بینا شوند
خود فروشان زودتر رسوا شوند
دزد زر بستند و دزد دین رهید
شحنه ما را دید و قاضی را ندید
من به راه خود ندیدم چاه را
تو بدیدی، کج نکردی راه را
می‌زدی خود، پشت پا بر راستی
راستی از دیگران می‌خواستی
دیگر ای گندمنمای جو فروش
با ردای عَجَب، عیب خود می‌پوش
چیره‌دستان می‌ربایند آنچه هست
می‌بُرنند آنگه ز دزد کاه، دست
در دل ما حرص، آرایش فزود
نیت پاکان چرا آلوده بود
دزد اگر شب، گرم یغما کردن است
دزدی حکام، روز روشن است
حاجت ار ما را ز راه راست برد
دیو، قاضی را به هر جا خواست برد.»

تقابل دادگری و بی‌داد، عدل و بی‌عدالتی، فقر و بی‌دردی و محروم و دارا از موضوعاتی است که پروین اعتصامی در اشعار خود بسیار آن را منعکس کرده است. گفتیم که شعر پروین شعر درد است، زبان دردمندان است، بیانی از نبود اعتدال در زندگی اجتماعی و فریادی بر بی‌عدالتی است؛ پس مناظرات او نیز با



بخنده گفت، میان من و تو فرق بسی است
توئی ز دست شهبی، من ز پای کارگری
برای هم‌رهی و اتحاد با چو منی
خوش است اشک یتیمی و خون رنجبری
تو از فراغ دل و عشرت آمدی بوجود
من از خمیدن پستی و زحمت کم‌ری
ترا به مطبخ شه، پخته شد همیشه طعام
مرا به آتش آهی و آب چشم تری
تو از فروغ می ناب، سرخ رنگ شدی
من از نکوهش خاری و سوزش جگری
مرا به ملک حقیقت، هزار کس بخرد
چرا که در دل کان دلی، شدم گه‌ری
قضا و حادثه، نقش من از میان نبرد
کدام قطره خون را، بود چنین هنری
درین علامت خونین، نهان دو صد دریاست
ز ساحل همه، پیداست کشتی ظف‌ری
ز قید بندگی، این بستگان شوند آزاد
اگر بشوق رهائی، زنند بال و پری
یتیم و پیره‌زن، اینقدر خون دل نخورند
اگر بخانه غارتگری فند شری
بحکم نا حق هر سقله، خلق را نکشند
اگر ز قتل پدر، پرسشی کند پسری
درخت جور و ستم، هیچ برگ و بار نداشت
اگر که دست مجازات، میزدش تبری
سپهر پیر، نمیدوخت جامه بیداد
اگر نبود ز صبر و سکوتش آستری
اگر که بدمنشی را کشند بر سر دار
بجای او ننشیند بزور ازو بتری»

انتخاب بازیگرانی از طبیعت است که این دردها و این پیامها را منتقل کنند.
معمولاً در زبان محاوره و به طعنه برای بیان تفاوت بین دو شخص می‌گویند که گویی خون او رنگین‌تر یا سرخ‌تر از خون فلان است. حال آنکه خون و رنگ خون هیچ تفاوتی ندارند اما در زبان شعر و در قالب تمثیل بهانه‌ای است برای بیان تفاوت و فاصله بین آدمیان. مناظره میان دو قطره خون یکی از اشعار معروف پروین در این باره است که در آن درد و رنج انسانی زحمت‌کش و محروم در برابر زندگی خوش و مرقه دیگری قرار می‌گیرد:
«شنیده‌اید میان دو قطره خون چه گذشت
گه مناظره، یک روز بر سر گذری
یکی بگفت به آن دیگری، تو خون که‌ای
من اوفتاده‌ام اینجا، ز دست تاجوری
بگفت، من بچکیدم ز پای خار کنی
ز رنج خار، که رفتش بپا چو نیشتری
جواب داد ز یک چشمه‌ایم هر دو، چه غم
چکیده‌ایم اگر هر یک از تن دگری
هزار قطره خون در پیاله یکرنگند
تفاوت رگ و شریان نمیکند اثری
ز ما دو قطره کوچک چه کار خواهد خاست
بیا شویم یکی قطره بزرگتری
براه سعی و عمل، با هم اتفاق کنیم
که ایمنند چنین رهروان ز هر خطری
در اوفتیم ز رودی میان دریائی
گذر کنیم ز سرچشمه‌ای بجوی و جری
ظاهر سخن درست است؛ خون که با خون تفاوتی ندارد. اما شاعر به دنبال سخن و پیام دیگری است؛ ارزش کار و زحمت در برابر رفاه و آسودگی شاهانه؛ فاصله میان مردم محروم و طبقات حاکم؛ ماندگاری ارزش و تأثیر خون تلاشگران و جهادگران در برابر وجود کسانی که فقط از منافع جامعه سود می‌برند؛ وارستگی آزادگان و دربندی مالداران دنیاپرست. این گفت‌وگو بهانه و ابزاری است تا فاصله درد و رنج را با رفاه و آسودگی بیان کند؛ تفاوت انسان بی‌نوا را با توانگری که از بی‌عدالتی به ثروتهای کلان دست یافته نشان دهد؛ بگوید که اگر عدالت باشد و نابکاران را مجازات کنند و به جای حکمروایان ستمگر، بدتر از خودشان را نشانند، جامعه نیز روی سعادت را خواهد دید:

مناظره نیز در نوع حماسه قرار می‌گیرد؛ زیرا دو طرف می‌خواهند با مجادله و برهان در آن پیروز شوند که البته ابزار این حماسه، سخن و عقل و استدلال است.

منابع:

۱. انواع ادبی، سیروس شمیسا، تهران، نشر میترا.
۲. انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، حسین رزمجو، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.
۳. بوستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی.
۴. گلستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی.
۵. دیوان اشعار پروین اعتصامی، تهران، انتشارات آدینه سبز.
۶. دیوان اشعار ملک الشعرای بهار، انتشارات امیرکبیر.

پانوشته‌ها:

۱. تکبیره الاحرام گفتن، بستن نماز.
۲. سرگرم، مشغول.
۳. مستمری، مقرری.
۴. ید علیا کنایه از دست دهنده یا انسان بخشنده است و ید سفلی دست گیرنده یا نیازمند است.
۵. درخواست، نامه‌گدایی و طلب کمک.
۶. نادرست، دغل.
۷. مچ.
۸. نوجوان.
۹. ازدواج کنم؛ زن کردن مانند شوهر کردن به معنی ازدواج است.
۱۰. گزیدن، نیش زدن.
۱۱. آنها را نادیده بگیرد.
۱۲. آفتابه، کوزه.

